

حزب کمونیستی و قدرت سیاسی

کمونیسم کارگری و چهار تجربه

(انقلاب اکتبر، انقلاب ۵۷ ایران، تجربه کردستان، تجربه عراق)

انجمن مارکس – حکمت لندن ۷ فوریه ۲۰۰۴

قسمت دوم

فهرست

کمونیسم کارگری و چهار تجربه

۱ – تجربه انقلاب اکتبر

۲ – انقلاب ۵۷ در ایران

۳ – تجربه کردستان

۴ – تجربه عراق

توضیحات

کمونیسم کارگری و چهار تجربه

رفقا!

قصداً نداشتم که قسمت اول این بحث را با این تفصیل ارائه دهم. در نتیجه برای قسمت دوم بحث یعنی بررسی چهار تجربه، با "سه تجربه و یک تجربه" فرصت کمتری از آنچه که لازم است باقی مانده و مجبورم فشرده تر به این بخش بپردازم.

گفتم که بحث حزب و قدرت سیاسی با بحث حزب و جامعه، با بحث حزب و شخصیت ها و غیره یک مجموعه انتگره است. این بحث ها را نمیتوان از هم جدا کرد یا در مقابل یکدیگر قرار داد. یکی بدون دیگری بی معنی است، و یا معنی آن چیزی نیست که مد نظر ما است. کل این مجموعه را باید زیر عنوان حزب سیاسی گذاشت. یک حزب سیاسی، با داشتن تمام جنبه هایی که اشاره شد، شانس این را دارد که در یک تلاطم انقلابی در موقعیتی قرار گیرد که بتواند با عمل انقلابی خود و با رفتن به مصاف قدرت کل جامعه را پلاریزه کند و اکثریت طبقه کارگر و اکثریت جامعه را زیر پرچم خود بسیج کند و به میدان بکشد.

با این مقدمه اجازه بدهید که به این چهار تجربه بپردازم.

۱ - تجربه انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر به دلیل جایگاه اش در جامعه، اهمیت اش در سنت ما و همچنین در نحوه ای که کمونیسم کارگری خود را در آن بیان و فرموله کرده است برای ما مهم است.

تاکنون انقلاب اکتبر از زوایای مختلفی مورد بررسی قرار گرفته است. من نظرم را در مورد کل انقلاب و نه فقط قیام اکتبر به تفصیل در یک جلسه انجمن مارکس مطرح کرده ام. اما امروز فقط از یک زاویه محدود، یعنی زاویه بحث حزب و قدرت سیاسی، به گوشه ای از این تجربه، یعنی قیام و تصرف قدرت سیاسی توسط حزب بلشویک بر میگردم و به بحث می پردازم.

از نظر کشمکش های جریانات داخلی سوسیال دمکراسی روسیه، مساله ای که در انقلاب اکتبر حل و فصل شد خط و جهتی بود که از سال ۱۹۰۰ و بویژه در کنگره دوم این حزب، در ۱۹۰۳، همراه لنین و توسط لنین قدم به عرصه سیاست روسیه گذاشت. به اعتقاد من، این خط و این سنت، از بلشویسم متفاوت است. من این خط را در تمایز با منشویسم و بلشویسم، هر دو، لنینیسم خواندم. این خطی است که تا حدود سال ۱۹۲۱ وجود دارد و حدود سال ۱۹۲۷ بطور قطع به نفع بلشویسم، با آن تعیین تکلیف میشود و کنار گذاشته میشود. منظورم از بلشویسم آنچه که لنین میگوید یا لنین خود بلشویسم میخواند نیست. منظورم از بلشویسم خودآگاهی حزب بلشویک و رهبری آن از سنت،

خط و تمایزات خود است. به این معنی بلشویسم چیزی جز منشویسم رادیکال شده نیست. می توان این واقعیت را در تمام طول حیات حزب سوسیال دمکرات روسیه نشان داد(۱).

از لحاظ متدولوژیک لنینیسم بحثی درباره نقش اراده انسان در ساختن جهان معاصر خود و تغییر واقعیت اجتماعی است. لنینیسم از این نقطه شروع میکند که میخواهیم چکار کنیم؟ شرایط عینی یا شرایط بیرون از ما (بیرون از فاعل تغییر) زمینه اجتماعی رسیدن به این هدف را نشان میدهد. باید به این شرایط نگاه کرد و دید که اجازه تحول مورد نظر را میدهد یا نه؛ و اگر نه این شرایط باید چه تغییری بکند.

مثلا اگر ما خواستار سوسیالیسم هستیم باید نگاه کنیم که شرایط آن فراهم هست یا نه. اگر شرایط عینی فراهم بود انجام یا عدم انجام انقلاب سوسیالیستی به اراده انسان بر میگردد. لنین از روز اول ورود به صحنه سیاست بدرست نشان داد که، از نظر طبقه کارگر، شرایط عینی برای سوسیالیسم فراهم است. آنچه که نا آماده است عنصر ذهنی، یعنی خود عنصر فعال یا فاعل این تحول، طبقه کارگر است. در نتیجه برای رسیدن به انقلاب سوسیالیستی باید طبقه کارگر را آماده کرد و این کار اساسا در عرصه سیاست اتفاق میافتد.

از اینجا کل تاکتیک لنینی در تحول دمکراتیک و تز دولت دمکراتیک کارگران و دهقانان، در تمایز از روش منشویکی و بلشویکی قابل فهم است. از نظر لنینیسم، درست مثل مارکسیسم، نقش پراتیک انسانها در تغییر جامعه تعیین کننده است. قوانین کوری از قبل وجود ندارد که مانع انجام انقلاب سوسیالیستی باشد و انسانها با اراده خود نتوانند آن را تغییر دهند. بحث لنین در مورد رشد سرمایه داری در روسیه درست در راستای اثبات این حکم است که شرایط مادی یا عینی برای انقلاب سوسیالیستی از جانب طبقه کارگر یا سوسیال دمکرات ها فراهم است. بحث لنین در مورد رشد سرمایه داری در روسیه اثبات اکثریت و یا اقلیت بودن طبقه کارگر در جامعه روسیه نیست، بلکه بحث امکانپذیری سوسیالیسم است. بلحاظ متدولوژیک لنینیسم چیزی جز ادامه بحث های مارکس در "تزهائی در مورد فوئرباخ" نیست که فلاسفه تاکنون جهان را تفسیر کرده اند و بحث بر سر تغییر آن است و اراده انسان میتواند تاریخ را بسازد. تاریخ فاعل دارد و فاعل تاریخ انسان است.

از نظر سیاسی لنینیسم عبارت از این است که سوسیالیسم عملی است، باید رفت و آن را عملی کرد، و در این راستا باید حزبی را ساخت که قدرت را تصرف کند و انقلاب سوسیالیستی را سازمان دهد. عبارت دیگر تحرز سیاسی، به همان معنای وسیعی که در بالاتر به آن اشاره شد محور سیاسی لنینیسم است. کشمکش لنین از بحث "چه باید کرد؟" و "وظایف سوسیال دمکرات های روس"، از تز دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان تا تزهائی آوریل و از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه در سال ۱۹۰۳ تا انقلاب اکتبر و جنگ داخلی تماما حول این محور میچرخد و قابل توضیح

است. لنین مارکسیست پیگیر و پیوسته ای است. این تصور که گویا لنین از منشویک ها در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه بر سر اساسنامه و تعریف عضویت جدا شد یک بحث نادرست و تماما منشویکی است که بلشویک ها هم آنرا کاملا پذیرفته اند (۲).

تفاوت بلشویک ها با منشویک ها در این است که بلشویک ها فکر میکنند تحولی که در مقابل جامعه قرار گرفته است را بورژوازی نمیتواند به سرانجام برساند و طبقه کارگر باید آن را انجام دهد. در مورد اینکه خود این تحول چیست، تبیین تماما منشویکی است: گویا مرحله انقلاب دمکراتیک است و جامعه نیازمند طی یک دوران تاریخی است. بلشویسم هم قائل به قانون کور تکامل اجتماعی و ضرورت طی سیکل برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم است. حساسیت بعدی کمونیسم روسی و چینی به تزهایی نظیر شیوه تولید آسیائی، که مورد اشاره مارکس قرار گرفته است، درست از همین زاویه است. پیدایش شیوه ای جز ایستگاه های مسیر مقدر برده داری - فئودالیسم - سرمایه داری - سوسیالیسم در سیستم فکری قدر گرایانه و دترمینیستی آنها خلل ایجاد میکرد.

از نظر بلشویسم کار ما این است که در تاریخ، که جهت آن معلوم است، نقش مثبتی بازی کنیم. درست به همین دلیل در هر مرحله مهم لنین در مقابل تمایل خودبخودی و داده حزب بلشویسم، یا خود آگاهی آن، قرار میگیرد: در انقلاب ۱۹۰۵ و در انقلاب ۱۹۱۷ در تزه‌ای آوریل و بعد از آن در دوران جنگ داخلی. در ذهن لنین البته بلشویسم همان لنینیسم است اما در دنیای بیرون وقتی به خود آگاه حزب بلشویک و رهبری آن نگاه میکنید دو پدیده متفاوت و دو خط متمایز را می بینید.

این تفاوت در تحولات اجتماعی کاملا قابل مشاهده است. مثلا در انقلاب ۱۹۰۵، منشویک ها، که تروتسکی هم جزو آنها است، منطق شان این است که اولاً طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات باید انقلاب سوسیالیستی را انجام دهند. ثانيا اکثریت جامعه را دهقانان تشکیل میدهند که ضد انقلاب هستند. ثالثاً نیروی طبقه کارگر که باید انقلاب سوسیالیستی را انجام دهد کم است و طبقه کارگر قادر به انجام این انقلاب نیست. در نتیجه باید به بورژوازی کمک کرد تا پروسه ای را به سرانجام برساند که طی آن با رشد سرمایه داری این موانع اقتصادی و سیاسی از پیش پا برداشته میشوند و طبقه کارگر هم بلحاظ کمیت و هم کیفیت (درجه سازمان یافتگی) در شرایطی قرار میگیرد که قادر به انجام انقلاب سوسیالیستی است. این منشویسم است. تفاوت بلشویک ها این است که به همین پروسه قائل هستند اما فکر میکنند بجای بورژوازی، پرولتاریا و دهقانان باید این وظیفه را انجام دهند. اما وظیفه همان است: رفع موانع رشد سرمایه داری، صنعتی شدن، و ... درست به همین دلیل در ۱۹۱۷ در شرایطی که لنین با تزه‌های آوریل و ضرورت جداکردن کامل راه از منشویک ها وارد صحنه میشود، حزب بلشویک در آستانه برگزاری کنگره وحدت با منشویک ها است و تزه‌های آوریل را بعنوان پشت کردن به بحث انقلاب دمکراتیک و بخصوص کتاب دو تاکتیک رد میکند و به لنین مهر "دیوانه" و "ذهنی" از خارج آمده میزند.

وقتی که به رابطه حزب بلشویک با قدرت نگاه کنید این تفاوت ها را در همه مقاطع مبینینید. در ۱۹۰۵، فوریه ۱۹۱۷، در اکتبر ۱۹۱۷، در دوران جنگ داخلی، در دوران کمونیسم جنگی، در برخورد به شورشیان کرونشتات و اس آر های چپ، در برخورد به اپوزیسیون چپ و در برخورد به خود حزب بلشویک در همه این مقاطع تفاوت خط ها کاملا قابل مشاهده و در بسیاری از اوقات تعیین کننده است.

مرکز توجه لنین تصرف قدرت سیاسی و سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی هرچه فوری تر، و بعنوان یک پروسه بلاواسطه در هر تحول یا انقلابی با مطالبات و صف بندی دمکراتیک است. لنین درست مثل مارکس معتقد به تز انقلاب مداوم است. تاکتیک های لنین تنها در این متن معنی دارد. تاکتیک هائی برای پلاریزه کردن جامعه حول طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات، برای قرار دادن طبقه کارگر و حزب سوسیال دمکرات در بهترین شرایط در رابطه با قدرت است.

وقتی از زاویه بحث حزب و قدرت سیاسی به انقلاب اکتبر نگاه میکنید متوجه میشوید که حزب بلشویک رهبران شناخته شده ای در جامعه دارد و جامعه این رهبران و این حزب را با مطالبات و مسائل معینی تداعی میکند. حزب بلشویک یک حزب رادیکال در چپ جامعه است. پرچم رادیکالیسم سازش ناپذیر است. جامعه در آستانه انقلاب اکتبر چپ را با بلشویک ها تداعی میکند و بخش قابل ملاحظه ای از آن خود را با این حزب و در مقابل تمام احزاب بورژوائی تداعی میکند. این درست تفاوت مقطع فوریه ۱۹۱۷ و اکتبر ۱۹۱۷ است. و این درست تفاوتی است که انقلاب اکتبر را ممکن میکند.

این رابطه حزب بلشویک با طبقه کارگر و با مردم در طی تاریخ شکل گرفته است. در برخورد به دهقانان و در مساله ارضی، در تمایز از منشویک ها و تروتسکی، در برخورد به جنگ، در تمایز با تمام اردوی بورژوازی و منشویک ها و حتی بلشویک ها، در پافشاری بر امکان و ضرورت تصرف قدرت توسط طبقه کارگر، در تمایز از همه و حتی بلشویک ها، در جدال بر سر شرکت یا عدم شرکت در دوما (۳) و تحریم انتخابات ها یا شرکت در آن، در بحث قدرت بدست شوراها و غیره بدست آمده است. حزب بلشویک در مصادف هائی که در مقابل جامعه قرار گرفت پرچمی را بر افراشت که این حزب را از همه احزاب دیگر متمایز میکرد.

حزب بلشویک عبارت از یک شبکه وسیع از کادرها و سازمان دهندگان بود که نه تنها با موضوعات بسیار مصوری تداعی میشدند بلکه قادر بودند مانند یک ماشین کار کنند و هر موضع و یا سیاست را در آستانه اکتبر ۱۹۱۷ به یک تغییر تبدیل نمایند. ماشینی که دسترسی به مردم را ممکن میکرد.

حزب بلشویک در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به حزبی تبدیل شده بود که دسترسی به ذهن و چشم و گوش مردم را برای رهبری این حزب تضمین میکرد. و در این رابطه همپای احزاب بورژوائی دوران خود در روسیه بود. تعداد نشریات، تیراژ این نشریات، جلسات و سمینارها و سخنرانی هائی که

برای مردم و با شرکت مردم برگزار میکرد، شوراها، مجامع عمومی شوراها، همه ابزارها و کانون های دسترسی به مردم بود.

حزب بلشویک در مصادف و مسائلی که جامعه حول آن قطبی میشد حضور داشت و یک طرف متمایز از همه را نمایندگی میکرد. مثلاً در ۱۹۱۷ جامعه حول مساله جنگ، زمین و قحطی قطبی شده بود. و جامعه طرفدار بی تزلزل صلح، طرفدار بی تزلزل تقسیم زمین و ... را بلشویک ها میدانست. بلشویسم با این آرمانهای اجتماعی گره خورد و تداعی میشد.

انقلاب اکتبر متکی به یک سازمان بزرگ حزبی بود که ریشه سازمانی عمیقی در درون طبقه و در ارتش و حتی در روستاها پیدا کرده بود. میتوانست بخش قابل مشاهده و قابل توجهی از طبقه و مردم را به حرکت در آورد. و همین قدرت یکی از پایه های امکان پذیری انقلاب اکتبر شد.

آنچه که واقعا در انقلاب اکتبر اتفاق افتاد این بود که بلشویک ها، زیر فشار مداوم لنین، که باید قیام کرد، باید قدرت را گرفت، برنامه قیام را می ریزند و بلشویک ها قیام میکنند. نه شورا قیام میکند، و نه مردم و کارگران. این حزب بلشویک است که تصمیم به قیام میگیرد و آن را اجرا میکنند. در آستانه قیام در حزب بلشویک در مورد تاریخ قیام و نام سازمانده آن، اینکه چه کسی قیام را انجام داده است، اختلاف نظر هست. اختلاف بر سر این است که آیا باید قیام به نام شورای پتروگراد انجام شود یا بنام حزب بلشویک. لنین طرفدار این است که اعلام شود قیام را حزب بلشویک انجام داده است و تروتسکی طرفدار آن است که قیام بنام شورای پتروگراد انجام شود. در آخر با رای گیری نظر تروتسکی تصویب میشود و قیام بنام شورای پتروگراد انجام میشود. اما همه میدانند که این قیام را حزب بلشویک انجام داده است و این حزب بلشویک است که قدرت را گرفته و نه شورای پتروگراد.

سوال این است که چرا این انقلاب را نباید کودتای بلشویک ها خواند؟ بسیاری از چپ و از راست، قیام اکتبر را کودتای بلشویک ها میخوانند و در چپ بعضی ها اساساً علت شکست انقلاب در روسیه را همین میدانند.

این اقدام یک کودتا نبود به این دلیل که اقدام یک جماعت منفرد جدا از مردم و جدا از جامعه در یک شرایط متعارف نبود. در قسمت اول این بحث تفاوت کودتا با تصرف قدرت سیاسی توسط قیامی که یک حزب کمونیستی سازمان میدهد را توضیح دادیم. جامعه این اقدام را بعنوان کودتا به رسمیت نشناخت. خود این اقدام به سرعت جامعه را قطبی و پلاریزه کرد و بخش مهم آن را با فاصله نه چندان طولانی پشت بلشویک ها بسیج کرد.

گرچه این قیام را یک اقلیت سازمان و انجام داد و میبایست میداد. اما این اقلیت، اقلیتی با ویژگی هائی بود که در بخش قبلی به آن پرداختیم. رفتن این اقلیت به سوی قدرت به معنی رفتن یک بخش از جامعه به سوی قدرت و پیروزی یک افق، یک سیاست، یک آرمان و یک نوع خاصی از انقلاب، یعنی سوسیالیستی، بود. جامعه در ابعاد ماکرو، چه در موافقت و چه در مخالفت، این حرکت

را به این عنوان باز شناخت و رابطه خود با آن را تعریف کرد. اتفاقاً وعمل انقلابی این اقلیت باعث شد که جامعه پلاریزه شود و اکثریت جامعه پشت آن بسیج شود. اگر این مولفه ها و مشخصات را ببینید به نظر میرسد که یک روز صبح عده ای رفتند کاخ زمستانی را در پتروگراد گرفتند. این یک کودتا میبود.

اما اگر این اقدام یک کودتا بود، چرا بورژوازی و مخالفین آنها نتوانستند مقاومت کنند و یا قدرت را از آنها پس بگیرند؟ چرا اکثریت جامعه، کارگران و دهقانان، را پشت سر خود بسیج کرد؟ چرا در جنگ داخلی، که همه قدرت های بورژوازی بین المللی و کل نیروی ارتجاع روسیه بسیج شده بود، نتوانستند آنها را شکست دهند؟ چرا جهان را تحت تاثیر خود قرار داد؟ چرا رابطه طبقه کارگر و بورژوازی در اروپا و آمریکا را پلاریزه کرد و سیاست بورژوازی در اروپا را از بیخ تغییر داد؟ و چرا ...

واقعیت این است که این قیام، با هر خط کش و معیاری، قیام یک اقلیت بود. اما کودتا نبود. پشت این قیام و این تصرف قدرت سیاسی یک حرکت یا جوهر دیگر قرار دارد که آن را از یک کودتا متمایز میکند و این جوهر تصرف قدرت توسط یک حزب خاص کمونیستی در شرایط انقلابی است که خود در فراهم آوردن آن نقش داشته است. حزب بلشویک با مشخصات معینی در دوره معینی توانست این کار را انجام دهد. مولفه های چنین موقعیتی را قبلاً مفصل تر مورد بحث قرار دادیم.

انقلاب اکتبر علاوه بر این یک ویژگی دیگر هم داشت. در تاریخ جوامع بشری انقلاب اکتبر نه اولین انقلاب بود و نه آخرین است. و هر کدام از این انقلابات ویژگی های خود را دارند. اما انقلاب اکتبر علاوه بر همه ویژگی هایش یک خاصیت مهم دارد. انقلاب اکتبر اولین انقلاب از قبل طراحی شده توسط بشر است. تا مقطع انقلاب اکتبر انقلابات، بخصوص انقلابات معاصر به درجه زیادی خود بخودی هستند و یا اقدامات ماجراجویانه یک عده کوچک که نمیتوان به آن نام انقلاب داد. قیام اکتبر یک اقدام آگاهانه، از مدتها قبل طرح ریزی شده و به دقت اجرا شده توسط یک اقلیت است که به انقلاب اجتماعی عظیم، و شاید عظیم ترین رویداد قرن بیست منجر میشود. قبل از این انقلاب بهم ریختن برنامه ریزی نشده بود. نه انقلاب فرانسه از قبل طراحی شده و تدارک دیده شده بود، نه انقلابات ۱۹۴۸ و نه کمون پاریس و نه انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه. اینکه یک حزب آگاهانه برنامه بریزد که در روز معین و ساعت معین و توسط افراد معینی قدرت را تصرف میکند، قیام میکند و انقلاب را شروع میکند برای اولین بار است که در تاریخ رخ میدهد و این بیش از هر چیز خصلت پراتیک انقلابی مارکس و لنین را تغییر واقعیت را نشان میدهد. این قیام و این پراتیک بیش از هر چیز تز مارکس که اعلام میکند "فلاسفه تا کنون دنیا را تفسیر کرده اند حالیکه بحث بر سر تغییر آن است" را توضیح میدهد. رویکرد مبتنی بر تزه های حزب و قدرت سیاسی این تغییر را ممکن میکند. و این تزه ها است که فاصله عمیقی میان کسی که میخواهد کودتا کند و کسی که میخواهد کسی انقلاب کمونیستی را سازمان دهد بوجود می آورد.

وجوه دیگری از این تجربه در همین بحث مهم هستند اما با توجه به محدودیت وقت و از آنجا که این مسائل را در جای دیگری مفصل تر مورد بحث قرار داده ام، به آنها نمی پردازم.

بار دیگر باید تاکید کرد که آنچه که لنینیسیم را از سایر مکاتب فکری و سنت های اجتماعی، از جمله منشویسم و بلشویسم، متمایز میکند این خیره شده به قدرت سیاسی و اتکا به مکانیسم های این کار برای انجام انقلاب سوسیالیستی است. درست به همین دلیل برای لنین، برعکس منشویک ها و بلشویک ها، مرحله بندی انقلاب وجود ندارد. بحث بر سر تشخیص موانع ذهنی و عملی سازمان دادن یک انقلاب سوسیالیستی است. او درست به همین دلیل با سرنگونی استبداد تزاری و شکل گیری قدرت دوگانه تزه‌ای آوریل را جلو میگذارد. تروتسکی، که هیچگاه متد لنین را متوجه نشد، بعد از طرح تزه‌ای آوریل اعلام میکند که لنین "دیپلشویزه" شده است. همانطور که بلشویک ها چنین میپندارند. هیچکدام متوجه پیوستگی فکری، سیاسی و عملی لنین نیستند. بحث تشخیص خصلت دمکراتیک مطالبات و صف بندی سیاسی در جامعه و تز دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان از جانب لنین، ضمن اینکه ابزاری است که مانع از قلم زدن سرنگونی تزار بجای انقلاب سوسیالیستی میشود، بعلاوه ابزار رفع موانع ذهنی انقلاب سوسیالیستی و نزدیک کردن طبقه کارگر و حزب بلشویک به قدرت است و نه مرحله بندی انقلاب. اگر این تبیین را نداشته باشید معلوم نیست که چرا نان، صلح و تقسیم زمین محمل و شعار یک انقلاب سوسیالیستی میشود. مطالباتی که همه در محتوی توسط یک دولت بورژوازی قابل تامین هستند.

۲ - انقلاب ۵۷ در ایران

انقلاب ۵۷ ایران را هم از زوایای متفاوتی میتوان مورد بحث قرار داد. اینجا در مورد این تجربه هم نگاه ما از زاویه ای محدود به بحث امروز است. انقلاب سال ۵۷ در ایران از چند نظر مهم است. به این دلیل که تجربه زنده خود ما است و به این دلیل که اولین انقلاب در ایران در یک جامعه شهری و کاپیتالیستی است که شکل کلاسیک تری دارد. وقتی به انقلابات یا تحولات انقلابی دهه شصت یا هفتاد میلادی نگاه میکنید غالباً با جنبش ها آزادی بخش روبرو هستید که جنبه دهقانی، روستائی، استقلال طلبانه و همینطور بروز پارتیزانی و چریکی قوی دارند. انقلاب ۵۷ ایران یک انقلاب کاملاً شهری در یک جامعه صنعتی و مدرن است و مسائلی را پیش پا میگذارد که ریشه در خود جامعه سرمایه داری دارند، مثلاً بر عکس انقلاب روسیه که مسائل جامعه فئودالی را برجسته میکند.

طی انقلاب ۵۷ جامعه به حرکت در می آید و یکی از مولفه های مهم این تحرک، تحرک طبقه کارگر است. انقلاب ۵۷ مقطعی است که در ایران پرولتر صنعتی با تمام قامت اجتماعی خود به میدان می آید و کمر رژیم سلطنتی را میشکند. قدرت پرولتر صنعتی، قدرت سازمان یابی طبقه کارگر و همینطور توده شهری در این انقلاب خیره کننده است. کسی که آن انقلاب را از نزدیک

دیده باشد قدرت انقلاب و قدرت توده شهری و طبقه کارگر به میدان آمده ای را تجربه کرده که یک تجربه تاریخی است.

انقلاب آتی ایران هم قطعاً یک انقلاب شهری خواهد بود و ناچار است و همه طبقات را در یک آرایش جدید، که محصول بلوغ پرولتاریا و بورژوازی در انقلاب ۵۷ است، به میدان بیاورد. نقطه شروع بحث کمونیسم کارگری این است که در این انقلاب "آتی" چگونه میتوان قدرت را گرفت و چگونه میتوان منشا اثر بود و چگونه میتوان انقلاب سوسیالیستی را ممکن کرد.

انقلاب ۵۷ ایران نشان داد که انقلاب در یک جامعه شهری مدرن کاپیتالیستی امکان و ابعادی بخود میگیرد که باید باز شناخت. مکانیسم هائی را در جامعه شکل میدهد که باید شناخت و مورد استفاده قرار داد.

بجای توضیح تئوریک اجازه بدهید که از تجربه فردی، که گمان میکنم تجربه تیبیک یک آدم چپی در آن جامعه باشد، شروع کنم. اوائل سال ۵۷ به تدریج قدرت جریانات اسلامی را میشد در محله، کارخانه در دانشگاه یا اداره احساس کرد. گرچه هنوز قدرت تعیین کننده نبودند اما فضا، رنگ، بوی سیاسی و فکری و ایدئولوژیک جریان اسلامی را میشد احساس کرد و قدرتش را در بسیج مردم یا محدود کردن امکانات "غیر اسلامی" ها را تشخیص داد. اینکه بورژوازی از سر استیصال ابزار دسترسی و لانس شدن جریانات اسلامی را در مقابل چرخیدن فضا به چپ تامین کرد در این واقعیت تغییری نمیدهد که در نتیجه این امکاناتی که در اختیار جریانات اسلامی قرار گرفت و از "غیر اسلامی ها" گرفته شد، جریان اسلام سیاسی رشد کرد و قدرتمند شد.

وقتی به جریان اسلام سیاسی نگاه میکنید یک شبکه بهم بافته قدرت را در جامعه بوجود آورده بودند. اول اینکه اسلام سیاسی توانست خود را با ضدیت با شاه، با عدالت خواهی اجتماعی، با "مستضعف پناهی" تداعی کند. این اتفاق با اتکا به وجود رهبران، با وجود امکان دسترسی و با دخالت آگاهانه و نقشه مند در اوضاع جامعه ممکن شد. دسترسی رسانه ای و تبلیغاتی را بورژوازی و امپریالیسم برای اسلام سیاسی تامین کرد. اما هر کس این خاصیت را به آنها داد در نهایت قدرت جریانات اسلام سیاسی در تداعی شدن با این محرکه های اجتماعی بود. و از بعد از جریان تظاهرات های تاسوعا و عاشورا ۵۷ و بویژه در آستانه قیام بهمن، جریانات اسلامی به یمن امکاناتی که در اختیارشان قرار گرفته بود، به یمن جبن و سترونی ماهوی و استیصال فکری، سیاسی و عملی جریانات اصلی بورژوازی و در پرتو اتهامات چپ و تعلقات جنبشی آن به خود جریان ناسیونالیستی و اسلامی، اسلام سیاسی به قدرت فائقه در فضای سیاسی ایران تبدیل شد. اسلام سیاسی و شخص خمینی با آزادی، عدل، مبارزه با فقر، طرفداری از "مستضعفان" و غیره تداعی میشد.

از اسلام سیاسی در انقلاب ایران بدون وجود شبکه بهم بافته مساجد، بعنوان پشتوانه و سازمان و حزب توده ای آن، کاری ساخته نبود. شبکه مساجد نقش خانه های حزب برای اسلام سیاسی را بازی کردند و اهرم قدرت سازمانی آن شدند. در اکثر محلات شهر های ایران، البته بجز کردستان، همیشه در مبارزه و زندگی روزمره نقش مساجد، بعنوان کانون های تشکیلاتی و توده ای یک حزب معین سیاسی را نادیده گرفت. اسلام سیاسی در این دوره کاملاً متشکل و سازمان یافته بود. مردم زیادی را به دور خود سازمان داده بودند. پیوستن به مسجد و وصل شدن به مسجد نوعی احساس قدرت به فرد میداد که خاصیت سازمانی است که میتواند دست مردم را در دست هم بگذارد و آنها را به زیر سیاست خود سوق دهد. کسی که به مسجد وصل میشد میدانست که برای تظاهرات از کجا باید شروع کند، کجا برود، بلند گو و علم و کتل تظاهرات را از کجا بردارد، و نقش "فعال" در تضمین رهبری خمینی و مسجد بازی کند. اسلام سیاسی بسیاری را قدرتمند (empowered) کرد. ابزار دخالت در تناسب قوی جامعه و در حیات جامعه را در اختیار بسیاری قرار داد. در قسمت قبلی بحث اشاره کردیم که این قدرتمند کردن، این خاصیت به بافتن و متحد کردن اجتماعی یکی از مکانیسم های مهم به حرکت در آوردن و بسیج توده ای در یک انقلاب شهری و امروزی است که نمیشود آن را دور زد.

شب قیام در میدان فوزیه آن زمان و فردای آن در پادگان عشرت آباد و سلطنت آباد و در ساواک دیدیم که هر بخش اعظم سلاح ها و امکانات به غنیمت گرفته شد توسط افراد و گروه های چپ توسط ماموران مسجد و کمیته و دار و دسته هادی غفاری سایر قمه کشان اسلامی کنترل و مصادره میشد. سازمان های چپ رادیکال اصولاً نقش حاشیه ای و بی قدرت را داشتند و در نهایت به قربانیان جریان اسلامی تبدیل شدند. ضعف و ناتوانی در تغییر و چرخاندن اوضاع و در سازمان دادن یک سنگر چپ در مقابل جریانات اسلامی، برای من، مثل بسیار دیگر از فعالین چپ رادیکال که خود را مارکسیست میدانستیم، آن شب و آن روزهای قیام را به روزهای تلخ زندگی سیاسی مان تبدیل کرد. تجربه ای که رفقای ما در کردستان هیچوقت در این ابعاد نکردند. ضعف و ناتوانی وقتی ابعاد فاجعه بار می یافت که وقتی که عصر روز ۲۲ بهمن که قیام با درگیری در فرح آباد شروع شد، کارگران و نیروهای چپ متحصن در یکی از کارخانه های جاده کرج، فراخوان رفیق ما در تحصن به شرکت در قیام را بعنوان "توطئه کارفرما" برای بر هم زدن تحصن مورد حمله قرار دادند. بی قدرتی چپ تنها نظری نبود سازمانی و اجتماعی بود. اسلام سیاسی یک تار عنکبوت از شبکه های اجتماعی جامعه را به نفع خود به هم بافته بود.

در بخش قبل توضیح دادم که پیوستن افراد به یک حزب و به یک سازمان، اگر بخواهد ابعاد اجتماعی پیدا کند، باید متضمن بهم بافتن و قدرتمند کردن (empowerment) آنها باشد. احساسی که عمیقاً انسانی است، فرد وقتی به یک سازمان یا حزب میپیوندند که بودن با آن وی را

در دخالت در تعیین سرنوشت خود و دخالت در جامعه قدرتمند تر میکند. بافتن انسانها به هم و تبدیل کردن حرکت آنها به یک بخشی از حرکت یک جریان کمونیستی شرط مهم قرار گرفتن در موقعیتی است که آن حزب در زمان مناسب قدرت سیاسی را تصرف و بعلاوه بتواند آن را نگاه دارد. این محمل قدرت شدن اجتماعی هم در شرایط انقلابی و هم در شرایط غیر انقلابی معنی دارد گرچه اشکال و ابعاد متفاوتی پیدا میکند.

انقلاب ۵۷ مکانیسم هائی را به میدان آورد که تماما محصول جامعه شهری و مدرن بودند. شوراهاى کارگری، مجامع عمومی، سازمان یابی محلات، تحزب توده ای - شهری، قیام، باریکاد خیابانی، خلع سلاح و تصرف نهادهای دولتی در یک قیام، فلج کردن بورژوازی حکم با اعتصاب کارگری و ... همه اینها مکانیسم اجتماعی هستند که ابزار حرکت حزب به طرف قدرت سیاسی است به شرطی این حزب در میدان باشد. در انقلاب اکتبر یک حزب چنین نقشی را بازی کرد و در انقلاب ۵۷ یک حزب دیگر! پرچم، سازمان، صف رهبران و سازمان دهندگان و سازمان توده ای در این دو انقلاب را دو حزب متعلق به دو طبقه داشتند. کمونیسم کارگری قبل از هر چیز عطف توجه به این مکانیسم های اجتماعی قدرت است. چه در ایران سال ۵۷، باز هم البته بجز در کردستان، بکلی فاقد این سنت و فاقد این بینش بود مهم نبود که چند عضو دارد و یا چند قبضه اسلحه در اختیار دارد. چه در آستانه انقلاب ۵۷ هویت متمایز اجتماعی نداشت. پوپولیسم ناسیونالیست، اسلام زده، شرق زده، هویت اجتماعی متناقض و متمایزی از بستر اصلی جریان بورژوا امپریالیستی اسلام سیاسی نداشت. اگر پرچم کمونیستی میبود، اگر صف رهبرانی که به آن اشاره کردیم وجود میداشت، اگر دسترسی به مردم تامین میشد، اگر آن سازمانی که از آن صحبت کردیم وجود میداشت، و اگر سنت اجتماعی و سیاسی وجود داشت که در قالب آن یک حزب کمونیستی خود را با یک تحول عمیق اجتماعی تداعی میکرد، و بالاخره اگر در این متن یک حزب سیاسی کمونیستی معطوف به تصرف قدرت سیاسی وجود میداشت، سرنوشت انقلاب ۵۷ کاملا متفاوت میبود.

۳ - تجربه کردستان

منظور از تجربه کردستان، سیر انقلاب ۵۷ در کردستان و مقاومت مردم در مقابل جمهوری اسلامی است که در آن یک سازمان چپ، کومه له، عروج میکند و بعدا یکی از پایه های اصلی قدرت حزب کمونیست ایران هم میشود. در تجربه کردستان، در تمایز از تجربه سراسری در ایران، درست همین قدرت، اجتماعی بودن و عروج چپ است که وجه تمایز مهمی را تشکیل میدهد. ما، به عنوان شکل دهندگان به آن تجربه، در نوشته ها و سمینارهای متعددی در این مورد اظهار نظر کرده ایم. در اینجا تنها به یک جنبه خاص این تجربه نگاه میکنیم.

برای بسیاری در صفوف چپ تجربه کردستان یک تجربه محلی، یک تجربه مربوط به مبارزه مسلحانه است. تجربه ای است که اساسا از هنگام حمله جمهوری اسلامی به کردستان شروع میشود و در کوه ها و اردوگاههای کردستان جریان داشته است. برای بسیاری وقتی در مورد تجربه کردستان صحبت میکنند بحث به اردوگاه، روستاها، جنگ با جمهوری اسلامی و یا حزب دمکرات محدود میشود. چه مثبت و چه منفی در مورد این تجربه صحبت میشود، جامعه مردم، سنت ها، طبقه کارگر، شهر، همه و همه غیب میشود. و این دیدگاه عمومی چپ سنتی، ناسیونالیسم ایرانی و همچنین دیدگاه ناسیونالیسم کرد در مورد تجربه کردستان است که مداوما مورد نقد کمونیسم کارگری و منصور حکمت بوده است.

تجربه کردستان قطعا یک تجربه محلی است. اما یک تجربه به شدت پیچیده و غنی است. تجربه ای است که در آن از سازماندهی توده ای، شورا های مردم، بسیج و سازماندهی مردم در مقابل اسلامی ها، سازمان دادن مقاومت یک ماهه یک شهر چند صد هزار نفری، سندج، در مقابل حمله نظامی تمام عیار جمهوری اسلامی، جنگ با حزب بورژوازی، مساله مصادره و تقسیم زمین در میان دهقانان، مساله حاکمیت و قوانین در مناطق آزاد، درگیر شدن با پروپلماتیک حاکمیت حزب یا حاکمیت توده ها، مساله زن، مقابله با مذهب و عقب ماندگی فرهنگی، سازمان دهی تشکل های کارگری و سازمان دادن تحریکات کارگری در اوج اختناق سالهای ۶۰ و ۷۰ شمسی در شهرهای کردستان و در کوره های آجر پزی و سایر بخش های کارگران فصلی، سازمان دادن جنگ با جمهوری اسلامی و باز تعریف استراتژی و تاکتیک نظامی از زاویه کمونیستی و ... گوشه هایی از ابعاد مختلف این تجربه است. تجربه کردستان برای یک چپ سنتی، برای ناسیونالیست ایرانی و برای یک ناسیونالیست کرد، هر سه، یک تجربه محلی است که اساسا با هویت و رنگ ملی آن مشخص میشود و نه با خصلت های اجتماعی و کمونیستی آن. برای کمونیسم کارگری این یک تجربه بشدت غنی و اجتماعی و پیچیده بوده و هست که باید به آن بازگشت و آن را مورد دقت قرار داد. تجربه کردستان محلی است. اما محلی بودن آن از بسیاری از جنبه ها تنها به این معنی است که در یک محدوده جغرافیائی معین اتفاق افتاده است. اما مسائلی که با آن برخورد میکند و با آنها سروکار دارد مسائل به شدت پیچیده هستند که اتفاقا خصلت سراسری دارند. محلی است به این معنی که چه قبل و بخصوص بعد از اشغال شهرهای کردستان توسط جمهوری اسلامی تپش جامعه مدرن و صنعتی را ظاهرا در آن نمیبینید. اما یکی گرفتن جامعه سرمایه داری و جنبه های عمومی آن با وجود و تپش حضور کارگر صنعتی هم یکی از خصوصیات چپ ناسیونالیست است که تنها سرمایه داری را در قالب صنعتی آن باز میشناسد(۴).

وقتی به کردستان ایران در سالهای انقلاب ۵۷ ایران نگاه میکنید کومه له ای را میبینید که از نظر فکری راست ترین جریان چپ پوپولیست ایران را تشکیل میدهد. در آن زمان کومه له مائوئیست

است. از حزب مائوئیست رنجبران مائوئیست تر است. اگر در سال های مثلا ۵۷ - ۵۹ کومه له را مثال با سازمان چریک های فدائی خلق مقایسه کنید از نظر فکری، فرهنگی و اجتماعی کومه له در سمت راست چریک فدائی قرار دارد و از این نظرها اصلا قابل مقایسه با پیکار یا رزمندگان نیست. معتقد به پرولتاریا نیست. فعالیت خود در بخش هائی از کردستان، مانند اورامان که در آن پروسه کندن از زمین و پرولتریزه شدن دهقانان سریع تر رشد کرده است را با این تحلیل که زحمتکشان روستا بعد از کارگری در شهر با شلوار جین، یک دستگاه ضبط صوت و بعلاوه تجربه جنسی در بازار آزاد شهرها به روستا برگشته اند و شهر آنها را فاسد کرده است، تعطیل میکند. در اولین انتخابات رئیس جمهوری در دوران جمهوری اسلامی به مسعود رجوی رای میدهد. وقتی کومه له را تنها از سر مواضع فکری یا تئوریک نگاه کنید، به اعتقاد من، سمت راست همه سازمان های سیاسی چپ ایران قرار میگیرد.

از طرف دیگر، در آستانه انقلاب و حتی وقتی که بعد از سرنگونی رژیم شاه حکومت اسلامی شروع به تعرض به کردستان میکند کومه له از نظر اندازه سازمانی از مثلا سازمانی مانند چریکهای فدائی خلق کوچکتر است. اما سازمان چریکهای فدائی خلق یک دهم قدرت سیاسی و اجتماعی کومه له را ندارد. سوالی که پیش می آید این است که سازمانی نظیر پیکار، که بلحاظ مبانی فکری و مواضع از کومه له چپ تر است و سازمانه چریکها که بزرگتر از کومه له بودند چرا نیروئی نشدند؟

کل قضیه این است که تنها خیره شدن به مواضع فکری یک سازمان یا جریان سیاسی و اجتماعی برای تعیین جایگاه آن و یک ارزیابی از یک تجربه اجتماعی و سیاسی کافی نیست. رادیکالیسم و قدرت چپ در آن زمان در کومه له از جای دیگری نشات میگیرد.

دلیل اولیه این قدرت کومه له اصلا تئوریک و حتی به یک معنی سیاسی نیست. اجتماعی است. در دیدگاه سیاسی و اجتماعی رهبران کومه له تئوریشان در تعیین رابطه آنها با حزب دمکرات و جمهوری اسلامی در کوتاه مدت وزنه تعیین کننده ای نداشت. در حالیکه رهبری سازمانهای سیاسی دیگر در ایران خود را نسبت به رهبران بستر اصلی سیاسی جامعه "جونیور" (Junior) و فرعی میدانند و برای خود اساسا نقش اپوزیسیون این جریانات اصلی سیاسی و رهبران آن را قائل هستند، رهبری اولیه کومه له چنین رابطه ای را میان خود و رهبران حزب دمکرات و حتی دولت مرکزی قائل نیست. رهبری اولیه کومه له از الیت فکری و اجتماعی، تحصیلکردگان و قشر بالای جامعه هستند که در پی تغییر ساختار جامعه کردستان به دنبال اصلاحات ارضی در سالهای ۴۲ تا ۴۶ شمسی اصولا موقعیت و احترامی برای حزب دمکرات کردستان و رهبری آن قائل نیستند و خود را رقیب آن و صاحب جامعه کردستان میدانند. رهبری کومه له تلقی خاصی از قدرت سیاسی دارد، جایگاه برجسته ایی در قدرت سیاسی برای خود و برای تشکیلاتش قائل است و سازمانی را میسازد

که همین برخورد را به قدرت سیاسی و همین رویکرد را به حزب دمکرات، به رهبری آن و به جامعه دارد. کومه له خود را صاحب جامعه، خود را رهبر جامعه و خود را لایق حاکمیت فوری و آنی میداند. حتی بعضا از این سر اتکا به ثنوری یا تبیین چپ و زحمتکشان ابزار مطلوبی برای تمایز خود از حزب دمکرات و بسیج در قابل آن را بدستش میدهد.

اما در کنار این واقعیات، عروج کومه له و قدرت گیری آن اساسا در پرتو همان مولفه هائی که در قسمت مقدمات این بحث مورد اشاره قرار گرفت قابل توضیح است.

اولا - جریان و سازمانی است که در جامعه با یک پرچم خود را کاملا متمایز میکند. کومه له در جامعه کردستان سمبل نوعی عدالت خواهی و مساوات طلبی است و به مبارزه مردم در این راستا بیش از همه گره خورده است. کومه له با پرچم مقاومت و ایستادگی سرسخت در مقابل جمهوری اسلامی باز شناخته میشود. حزب دمکرات سمبل تلاش برای سازش با جمهوری اسلامی است، چریک فدائی از خود در این مبارزه تزلزل نشان میدهد، پیکار فرقه ای تر، غیر اجتماعی تر، به شدت جونیور تر از کومه له بود و فاقد قدرت تاثیر بر جامعه بود. هیچ کدام از نیروهای اصلی سیاسی چپ در کردستان و در ایران، در فاصله ۵۷ تا ۵۹ عدم تزلزل و توهم رهبری آن روز کومه له در مقابل جمهوری اسلامی را ندارد.

ثانیا - کومه له دربرگیرنده طیفی از کادرها و فعالین است که جامعه آنها را با همین سازش ناپذیری و با همین کشمکش ها و پرچمی که کومه له با آن شناخته شده میشود، تداعی میکند. فواد مصطفی سلطانی، صدیق کمانگر، جعفر شفیع، شعیب ذکریائی، فاتح شیخ، و دیگر شخصیت های علنی که جامعه آنها را به همین عنوان و به عنوان رهبر و سخنگوی این پرچم خود میشناسد. هیچ سازمان چپی مانند کومه له ایده های حزب و جامعه و حزب و شخصیت ها را بکار نبرد. کومه له قبل از هرچیز صفی از رهبران مردم با یک پرچم متمایز از همه بود. چپ در ایران فاقد این خصوصیت است. فرخ نگهدار بعد از انقلاب ۵۷ پشت به دروین در تلویزیون ظاهر میشود که مردم شناسند اش! کومه له صف کسانی بود که جامعه قدرت خود در مقابله با جمهوری اسلامی را با آنها تداعی میکرد. صف رهبران مردم بود. آن زمان صدیق کمانگر حتی هنوز عضو کومه له هم نبود. اما با کومه له، با یک رادیکالیسم متمایز و زمینی در مقابل جمهوری اسلامی و با یک قدرت و قابلیت رهبری مردم در جامعه تداعی میشد. کسانی نظیر صدیق با یک نه خاص به جمهوری اسلامی تداعی میشدند، علنی بودند، در جلو صف مبارزه مردم بعنوان رهبران عاقل آن قرار گرفته بودند.

ثالثا - کومه له در بزنگاه ها و در مقاطع محوری در جامعه دخالت میکرد و حضور بهم میرساند. دخالتگری و تلاش برای تغییر، یک خصوصیت بارز کادرهای کومه له بود. در جامعه مقاطع و تند پیچ هائی پیش می آید که اگر در این مقاطع و در این تند پیچ ها تصمیم درست نگیرید ده سال

عقب می افتید. وقتی که جمهوری اسلامی تصمیم به حمله به کردستان را گرفت، کومه له سازمانی بود که محکم ایستاد و برای مقابله با جمهوری اسلامی نیرو بسیج کرد. در مقطع سازمان دادن مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی کومه له بیش از هرکس حضور بهم رساند و دخالت کرد. حزب دمکرات لنگان- لنگان به دنبال حوادث میرفت و رویدادها به این حزب تحمیل شد. جمهوری اسلامی حاضر به سازش به این حزب نشد. سازمانهای چپ دیگر اصولاً خود را در چنین موقعیتی قرار ندادند. حتی اگر در جنگ هم شرکت کردند نه اصولاً جایگاه و نقش مهمی برای خود قائل بودند و نه توانستند در این مقطع در اشل و اندازه متناسب با موقعیت در این تند پیچ حاضر شوند. اینکه حضور کومه له در این تند پیچ چه ایراد هائی داشت مثلاً دهقانی بود یا شهری و غیره موضوع این بحث نیست. در آن لحظه آنچه که بیش از هر چیز اهمیت داشت این بود که تشخیص بدهید که باید اتحادیه دهقانان منحل شود و کومه له به اسم خود علناً نیروی نظامی اش را سازمان بدهد و به مقابله با نیروهای جمهوری اسلامی برود(۵). تشخیص اینکه باید مسلح شد، باید مبارزه مردم را سازمان داد و در مقابل جمهوری اسلامی ایستاد نقطه قدرت کومه له در آن مقطع است. اینکه باید در آن مقطع در آن منطقه در متن آن تاریخ باید ایستاد، مسلح شد و نیروی مسلح تشکیل داد، سنگری را سازمان داد که مردم بتوانند در آن احساس قدرت کنند و مقاومت کنند. تلاش برای تبدیل شدن به رهبر مردم و دست بردن به اهرم های قدرت سیاسی حول مسائلی که جامعه را قطبی کرده بود نقطه قدرت و تمایز کومه له بود.

این خصوصیات چیزی جز اتکا به ابزارهایی که در بحث امروز در باره حزب و قدرت سیاسی مورد بحث قرار دادیم نیست. جریاناتی که این اهرم ها و این مسائل را تشخیص داد جلو افتاد و جریاناتی که آن را تشخیص ندادند عقب ماندند. بر این متن اگر مثلاً پیکار و سایر جریانات چپ رادیکال را با کومه له مقایسه کنید متوجه تفاوت آنها خواهید شد. در مقابل کومه له، جریانات چپ رادیکال، صرف نظر از جنبه های جنبشی، فکری و سیاسی، به لحاظ اجتماعی جریاناتی حاشیه ای در جامعه، فرقه ای، غیر اجتماعی، نا رهبر، اعلام موضعی بودند که جز برای بخش های غیر اجتماعی تر جامعه، بویژه دانش آموزان و دانشجویان جذابیت نداشتند. همه این جریانات سیاسی اگر این مکانیسم ها را تشخیص میدادند میتوانستند محمل قدرت و نیرو شوند و به نوبه خود در سیر اوضاع تاثیر بگذارند.

کومه له، از نظر مواضع و مبانی فکری از جریانات چپ رادیکال راست تر بود. اما از آنجا که به همان رادیکالیسمی که داشت ابعاد اجتماعی میزد و تبدیل شدن به محمل قدرت سیاسی بخش لایتنجریزی سیستم فکری آن بود، توانست در دنیای واقعی نقش و موقعیت رادیکال تری را داشته باشد. نقطه قدرت کومه له در این متن این بود که در مقطعی که جامعه به دنبال پرچم بدون تزلزل مقاومت در مقابل جمهوری اسلامی بود این نقش را ایفا کرد.

این تجربه ای است که در زندگی سیاسی و اجتماعی ما و در نحوه ای که کمونیسم کارگری از کنگره دوم حزب کمونیست ایران و کنگره پنجم کومه له خود را فرموله کرد نقش مهمی داشت. عدم درک این تجربه، عدم ارتباط فکری با این تجربه درست یکی از نقاط جدائی چپ سنتی و مارکسیسم انقلابی از کمونیسم کارگری بود.

اگر تجربه کسی از انقلاب ۵۷ تنها متکی به تجربه کردستان، تصورش از ابعاد این انقلاب در یک جامعه شهری پیشرفته صنعتی محدود به تجربه گروه های چپ محدود بماند و متوجه نقش عظیم کارگر صنعتی به میدان آمده، دینامیسم تحرک کارگری و شهری در این انقلاب و نقش پارلیزده کننده تحرک کارگری و شهری نخواهد شد. در مقابل کسی که درکش از تجربه کردستان تنها اردوگاه و جنگ و روستا و پیشمرگ است مطلقا متوجه معنی تز و عمل حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی، نقش دخالتگری و رهبری جامعه، نقش وجود رهبران، اهمیت دست بردن به مکانیسم های اجتماعی و سازمانی قدرت سیاسی نخواهد شد.

دستور کار سازمان دادن مقاومت در کردستان سرنگونی جمهوری اسلامی نبود. ماحصل آن اما ایجاد یک سازمان اجتماعی و قدرتمند چپ بود که امکان ایجاد حزب کمونیست ایران را بوجود آورد. تجربه کردستان فقط تجربه مبارزه مسلحانه نیست. نفوذ سال ۶۸ کومه له و حزب کمونیست ایران در کردستان اتفاقا اساسا ناشی از مبارزه مسلحانه نیست. ناشی از نقشی است که کومه له در شهر و در محیط های کارگری ایفا میکند. ناشی از اول ماه مه های سنندج است. بعد از ایجاد حزب کمونیست ایران و در پرتو تمام تلاشهایی که برای تغییر شیوه کار و نقطه توجه کومه له انجام شد، تداعی کومه له با یک رادیکالیسم عمیقتر و کمونیستی تر انجام میشود. تبدیل شدن کومه له به محمل متشکل شدن و قدرت مند شدن کارگران در شهر و روستا، حفظ چهره نظامی مقاومت علیه جمهوری اسلامی در سالهای بعد به کومه له و حزب کمونیست چهره و قدرت عظیمی داد. هم ناسیونالیسم کرد و هم ناسیونالیسم ایرانی، هر دو، درست در دیدن این وجه از نفوذ و قدرت کومه له و حزب کمونیست، که اتفاقا اصلا وجوهی "غیر محلی" هستند، ناتوانند. برای هر دو کومه له عبارت از اردوگاه و روستا و مبارزه مسلحانه است.

بحث این است که کومه له ای که آن دوره قدرت میشود، قبل از هر چیز یک سازمان سیاسی است. پوپولیست و عقب مانده است اما یک جریان سیاسی است. به همان معنایی که در این بحث اشاره کردیم. رهبری دارد، رهبری آن شناخته شده است، این سازمان و رهبری آن در ابعاد اجتماعی با مسائل گرهی تداعی میشوند، دست به اهرم ها و مکانیسم های اجتماعی و سازمانی قدرت میبرد و یک سازمان سیاسی است. و نقطه قدرتش در مقایسه با سایر سازمانهای چپ در همین است. جمهوری اسلامی میخواهد به کردستان حمله کند، این سازمان مردم یک شهر را در اعتراض به این حرکت کوچ میدهد و راهپیمایی مردم سنندج به طرف مریوان را سازمان میدهد. اینها مکانیسم های

اجتماعی قدرت و برای متحد کردن و قدرتمند کردن مردم و سازمان مربوطه است. همان وقت چریک فدائی، که در این راهپیمایی شرکت داشت، به این مشغول است که روی تخم مرغ هائی که در میان راهپیمایان و متحصنین توزیع میشود حتما "آرم سازمان" زده شده باشد! گمان نمیکنم با خوردن آن تخم مرغ های "آرم دار" کسی فدائی شده باشد اما جمعیت عظیمی در کردستان و در خارج کردستان به کومه له و شخص فواد مصطفی سلطانی سمپاتی پیدا کردند.

دو شیوه کار تماما متمایز. یکی فرقه ای و سکتاریستی و دیگری اجتماعی و سیاسی. همین ابعاد است که این تجربه را به تخته پرشی برای قدرت امروز کمونیسم کارگری تبدیل میکند. و درست همین ابعاد نقطه ضعف ما در تجربه عراق است که به آن باز میگردم. بقول منصور حکمت تشخیص این مکانیسم ها و این مقاطع مشکل ترین کار برای یک حزب سیاسی است. این مکانیسم ها، این مقاطع و این فرصت ها همه غیر استاندارد هستند. شناختن آنها و دادن پاسخ مناسب و متناسب هنر یک رهبری سیاسی و اجتماعی است. گمان نمیکنم مارکسیسم در مورد کوچ مردم یک شهر، مثلا مریوان، مثل اعتصاب حرفی زده باشد. مهم این نیست. مهم این است که این کار مردم را به دور یک سازمان، یک حزب سیاسی رادیکال، متشکل و متحد میکند و به این شکل ابزار تغییر معادله قدرت در جامعه را میدهد. مردم را به میدان می آورد و به آنها احساس قدرتمند بودن (empowerment) میدهد. بودن با یک سازمان سیاسی برای اعضای آن برای مردم باید به معنی قدرتمند شدن و احساس قدرت کردن است. و البته یک پایه مهم برداشتن اسلحه علیه جمهوری اسلامی بود. کسی که این کار را نکرد کلا از معادله قدرت و از ذهن مردم حذف شد و از نظر جامعه پرونده اش بسته شد.

جنگ با حزب دمکرات هم در همین راستا قرار میگیرد. مسئله این نیست که آیا باید اصولا با بورژوازی "خودی" مسلح باید جنگید یا نه. مسئله تشخیص شرایطی است که اگر تعرض مسلحانه بورژوازی را در همان عرصه پاسخ ندهید باخته اید. اگر کومه له پاسخ جنگ طلبی حزب دمکرات رد به شیوه سایر سازمانها و گروههای چپ میداد به همان سرنوشت دچار میشد. در یک مقطع حزب دمکرات در مقابل فعالیت کمونیست دست به اسلحه برد. این میبایست پاسخ میگرفت و این سیاست از معادله رابطه کومه له و مردم با حزب دمکرات حذف میشد. اگر کومه له در آن مقطع پاسخ مناسب را به حزب دمکرات نمیداد نه تنها امکان فعالیت کمونیستی در کردستان محدود میشد بلکه کومه له بعنوان یک نیروی سیاسی قابل اتکا موقعیت خود را از دست میداد. باز این نکته ما را به اهمیت حیاتی درک لحظات تعیین کننده و مکانیسم های قدرت باز برای یک حزب سیاسی میگرداند. لحظات و مکانیسم هائی که مطلقا از کتاب در نمی آیند و در هر تحرک و انقلاب غیر استاندارد هستند. قبلا اشاره کردیم که برخی از این مکانیسم ها جنبه استاندارد دارد مثل قیام؛ اما بسیاری غیر استاندارد هستند و در یک جامعه معین در یک دوره معین مطرح میشوند. خاصیت یک

رهبری قوی و اجتماعی تشخیص به موقع این لحظات و این مکانیسم ها نه تنها موضع گیری و اعلام این مواضع.

۴- تجربه عراق

منظور از تجربه عراق، تجربه حزب کمونیست کارگری عراق قبل از اشغال نظامی این کشور توسط آمریکا است و در نتیجه اساسا به تجربه فعالیت حزب کمونیست کارگری عراق در کردستان معطوف است. بعد از اشغال و سرنگونی صدام فاکتورهای تغییر کرده است و حزب کمونیست کارگری عراق وارد دور جدیدی از فعالیت شد که در این بحث مد نظر نیست. بعلاوه باید تاکید کنم که در جلسه امروز نمیخواهیم و نمیتوانیم مفصل به این تجربه مهم به پردازیم. یک جلسه مستقل انجمن مارکس در سال ۲۰۰۱ داشتیم که من سخنران آن بودم و منصور حکمت هم در بحث دخالت کرد و امیدواریم که بتوانیم نوارها و پیاده شده آن بحث ها را به سرعت قابل دسترس کنیم. اینجا بحث تجربه کردستان عراق را از زاویه محدود حزب و قدرت سیاسی بحث میکنیم.

تجربه عراق از هر سه تجربه پیشین این بحث (تجربه روسیه، انقلاب ۵۷ ایران و تجربه کردستان) متمایز است. پیشتر اشاره کردم که بجای اسم بردن از چهار تجربه باید از سه تجربه و یک تجربه نام برد. به این دلیل که ما، بعنوان حزب معین، در سه تجربه پیشین یا نقشی نداشتیم (انقلاب روسیه)، یا نقش حاشیه ای داشتیم (انقلاب ۱۳۵۷ ایران) و یا همراه با سایرین، ناسیونالیستها، در آن درگیر بودیم (تجربه کردستان). صورت مساله ما در عراق این است که یک حزب، یک جریان معین سیاسی، یعنی حزب کمونیست کارگری عراق، که متعلق به جریان کمونیسم کارگری است و اسناد و موضع گیری ها آن یا توسط منصور حکمت نوشته شده یا توسط ما و رفقای رهبری حزب عراق با کمک منصور حکمت نوشته شده است. رفقای حزب عراق از تبلیغ و ترویج این سیاست ها دریغ نکرده اند و جانشان را در این راه گذاشتند.

اما یک سوال واقعی در مقابل ما قرار گرفته است که هر جمعبندی از فعالیت ما در عراق باید این سوال را پاسخ دهد.

سوال این است: نُه یا ده سال ما در کردستان عراق امکان فعالیت نسبتا آزاد داشتیم. میگویم فعالیت آزادانه چون در بدترین شرایط کار ما در کردستان عراق، وقتی که حزب کمونیست کارگری عراق زیر حمله مسلحانه اتحادیه میهنی قرار داشت، اوضاع به اندازه شرایط سال ۱۳۵۹ ایران برای فعالیت کمونیستی سخت نشد. کمونیست ها و رهبران کمونیست میتوانستند علنا در شهر رفت و آمد کنند، با مردم خوش و بش کنند، مردم را دعوت کنند و یا خود به میهمانی آنها بروند،

راهپیمائی و تظاهرات کنند، نیروی مسلح علنی داشته باشند، رادیو و دفتر علنی با حفاظت نیروهای مسلح حزب را داشته باشند، نشریاتشان را علنی چاپ و توزیع کنند، آزادانه سازمانهای توده ای داشته باشند، سازمان زنان، اتحادیه ها و شوراهای کارگری و محلات را داشته باشند و حتی از کمک مالی "دولتی" هم بهره مند شوند.

و در مجموع ۹ سال در چنین شرایطی کار و مبارزه کردیم و ۹ سال در مقابل جریان منحط ناسیونالیست سنگر به سنگر از حق کارگر، زن، کودک، از جدائی مذهب از دولت، از آزادی های سیاسی و از انسانیت و حق انسان دفاع کردیم و کشته دادیم. و شکست خوردیم.

وقتی این مسیر را شروع کردیم، در سال ۱۹۹۱، به خودمان میگفتیم نیروی سوم هستیم و باید نیروی اول شویم. امروز بعد از ۹ سال اگر در کردستان عراق، ظرف ۶ ماه آینده نیروی ششم هم بشویم باید کلاهمان را هوا بیندازیم. و سوال این است که چرا؟ این یک شکست بی برو برگرد است. چرا؟ منشا این شکست چیست؟

آیا مواضع حزب کمونیست کارگری عراق نادرست بود؟ همه قطعنامه ها و همه مواضع سیاسی و فکری اصلی این حزب، که در اسناد رسمی آمده است، به تایید ما و به تایید منصور حکمت بوده است. چرا حزب کمونیست کارگری عراق در کردستان شکست خورد؟ ۹ سال فرصت بسیار طولانی است. کل تجربه انقلاب ایران چیزی حدود ۲ تا ۳ سال است. ۹ سال یعنی از ۱۹۱۷ تا بعد از مرگ لنین. ۹ سال که کمونیست ها تنها در رويا میتوانند تصور اینقدر از امکان مناسب برای فعالیت برخوردار باشند.

یک پاسخ به این سوال و یا یک جمع بندی از این تجربه میتواند این باشد که کمونیسم کارگری جواب نیست. نوع مثبت این جمع بندی معتقد است که کمونیسم خوب است ولی فعالیت فایده ندارد، مردم گوش نمیدهند، نمیتوانیم مردم را سازمان دهیم و متحد کنیم و توضیحاتی از این دست. نوع عمیق تر آن معتقد است که مشکل از خود فلسفه سیاسی ما است. به عبارت دیگر ناسیونالیسم جواب است و کمونیسم جواب نیست. این پاسخی است که عبدالله مهتدی و جریان زحمتکشان به آن رسیده اند و ناسیونالیست ها چند صد سال است تبلیغ میکنند. میگویند همه اسناد این حزب را خودتان نوشتید، برنامه و همه مواضع و تاکتیک های اصلی این حزب را کمونیسم کارگری نوشته است، پس باید این مواضع و این برنامه اگر غلط نباشند دست کم غیر واقع بینانه هستند. این نوع جمع بندی در جامعه هست.

به نظر من این جمع بندی، یک جمع بندی نادرست و غلط است. واضح است که چیزی در عراق شکست خورد. اما آن چیز کمونیسم کارگری نبود. به این دلیل که ما حزبی داشتیم در کردستان عراق که مواضع رسمی آن مواضع کمونیستی کارگری بود در حالیکه پراتیک آن به زحمت توانست

از پراتیک سنتی چپ فاصله بگیرد. آنچه که در کردستان عراق شکست خورد همان سنتی از کار و فعالیت بود که در انقلاب ایران توسط چپ، از جمله مارکسیسم انقلابی اتحاد مبارزان کمونیست مبنای بود، و شکست خورد. شکست کمونیسم کارگری در عراق در مقابله با ناسیونالیسم کرد نبود. در امر ایجاد یک حزب سیاسی در عراق در مقابل سنت عمیق چپ سنتی و حاشیه ای بود که حزب کمونیست کارگری عراق از آن بیرون آمده بود.

ما نتوانستیم در عراق یک حزب سیاسی بسازیم. حزب سیاسی، همانطور که اشاره کردم، حزب سیاسی، یعنی چتر عمومی مباحث حزب و قدرت سیاسی و حزب و جامعه، کمونیسم کارگری در ایجاد چنین حزبی در عراق ناموفق بود.

کمونیسم کارگری در عراق در مقابل یکی از آزمایش های بسیار تیپیک و کلاسیک قرار گرفت. فعالیت در شرایط دمکراتیک! واقعیت این است که برعکس آنچه که باید باشد، سنت چپ حاشیه ای و غیر اجتماعی در شرایط اختناق به سادگی رشد میکند و در شرایط وجود آزادی های دمکراتیک ذوب میشود.

فعالیت در شرایط دمکراتیک برای میراث جنبشی چپ سنتی که با مکانیسم های حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی بیگانه است، با میراثی که از فرقه گرائی و تشکیل گروه های ایدئولوژیکی انرژی میگیرد و به معیار های اجتماعی پشت کرده به خودش مشغول است، بسیار دشوار و حتی ناممکن است.

در شرایط اختناق کار ای گروههای سر راست است. چند نفری جمع میشوند بحث میکنند و اعلامیه یا نشریه ای را مینویسند و احیانا بشیوه "کبوتری" پخش میکنند. در این سنت موضوع خود گروه است. در نتیجه جلسه گرفتن، با هم بحث کردن، و اعلام موضع کردن معنی فعالیت سیاسی است. این گروه ها مانند پیشوایان فرقه های مذهبی مشغول صدور فتوا های سیاسی در مورد این و آن و بخصوص در مورد گروه های رقیب و بحث در مورد همدیگر هستند. تغییر، منشا قدرت بودن در جامعه همه به کنار است. در نتیجه تا وقتی که اختناق هست این شیوه از کار میتواند عده زیادی را جمع کند.

وقتی آزادی های دمکراتیک وجود دارد و کار فرقه ای و گروهی دیگر منشا حتی جمع کردن دانش آموزان نمیتواند باشد و وقتی که کمونیست ها باید با تمام قدرت مکانیسم های حزب و جامعه و حزب و قدرت سیاسی را بکار بگیرند و وقتی که باید محمل متحد کردن مردم، رهبری کردن آنها در جنگ علیه سنت های بورژوازی میرسد، وقتی که دیگر بدون وجود یک حزب سیاسی نمیتوان قدم از قدم برداشت، این چپ و این کمونیسم فلج میشود. اگر صدام حسین بر کردستان عراق و یا بر انگلستان حاکم بود، این سنت کمونیسم در عراق و در انگلیس به سرعت رشد میکرد. نا توانی این

سنت این است که با باز شدن شرایط میدان را به دست بازیگران جنبش های بورژوازی میسپارد و خود ناچار است نقش اپوزیسیون آنها را بازی کند. این سیر برای ما هم در عراق اتفاق افتاد.

در فضای نسبتاً باز سیاسی کمونیست ها بدون ایجاد یک حزب سیاسی توده ای، به همان معنی که در این بحث مورد اشاره قرار گرفت، نمیتوانند قدم از قدم بردارند و در عمل به اپوزیسیون نیروها و سنت های بورژوازی اصلی جامعه بدل میشوند. حزب کمونیست کارگری عراق نتوانست یک حزب سیاسی، با صفی از رهبران سیاسی جامعه، با ایجاد محملی برای قدرتمند شدن مردم هنگام پیوستن به آن را ایجاد کند. اگر در شرایط اختناق گروه های ایدئولوژی و فرقه ای شانس رشد دارند در شرایط باز شدن فضای آزادی های دموکراتیک، مستقل از اینکه اوضاع انقلابی یا غیر انقلابی باشد، در جامعه تماماً فلج هستند. گفتم بحث حزب و قدرت سیاسی و بحث تحزب سیاسی تنها مربوط به دوره انقلاب و یا دوره های تلاطم انقلابی نیست. تمام دوره های اجتماعی را شامل میشود.

این را نه تنها تجربه ما در عراق بلکه تجربه کل چپ در اروپا و تجربه شکست مارکسیسم انقلابی در مقابل تعرض جمهوری اسلامی نشان داد و احتیاج به تکرار آن در کردستان عراق نبود. در شرایطی که آزادی های سیاسی وجود دارد دیگر کمونیست ها باید اساساً نقش رهبران مردم و جذب کنندگان مردم به زیر پرچم کمونیسم، نقش سازمان دهندگان آنها در یک فعل و انفعال اجتماعی و معطوف به قدرت و در نقش یک حزب سیاسی باید ظاهر شوند و این پاشنه آشیل سنت چپ غیر اجتماعی است.

در کردستان عراق از سال ۹۲ نمیشد هیچ وقت مردم کردستان را به قیام علیه جلال طالبانی، مسعود بارزانی و نیروهای ناسیونالیست دعوت کرد. شرایط انقلابی نبود و نیست. این ها دولت نیستند، مدیر اردوگاه یا زندانبان های هستند که نان و معاش روزمره مردم به آنها بستگی دارد. اگر در بیرون این زندان هم نور آزادی وجود ندارد مردم علیه آنها قیام نمیکند. تصور فرد معمولی جامعه این است که اگر قدرت را از احزاب ناسیونالیست بگیرند و به دست کمونیست ها بدهند و یا خود آنها نگاه دارند، صاحب انبار ارزاق، سازمان ملل و آمریکا، این معاش را تامین نخواهد کرد. احزاب ناسیونالیست جزئی از کل صورت مساله کردستان عراق هستند و بدون تغییر این صورت مسئله مردم به سرنوینی اینها حتی فکر هم نمیکند. شما با جامعه متعارفی که در آن تولید صورت میگیرد و دست به دست شدن قدرت به معنی تصاحب ابزار تولید یا چیزی در این سطح میباشد نیستید. در نتیجه، در چنین شرایطی صرف تبلیغ و اعلام مواضع مطلقاً کسی را جلب نمیکند. باید بعنوان یک حزب سیاسی تمام عیار وارد نبرد قدرت در این شرایط خاص میشدیم، نیرو جمع میکردیم و راه حل برون رفت از این بن بست و از این تعلق زندگی مدنی، یعنی رفرا ندم و استقلال کردستان، را به محمل قطبی کردن جامعه تبدیل میکردیم و نه مبارزه موضعی با ناسیونالیسم یا

اسلامی ها. همانطور که بلشویک ها صلح را به ابزار این کار تبدیل کردند. و ما در این نبرد حضور بهم نرساندیم.

حزب کمونیست کارگری عراق از نظر موضع روشن بود. از نظر سنت اجتماعی و سیاسی تمام در تاریکی و در مسیر سنتی چپ راه پیمود. سیاست های کمونیسم کارگری برای حزب عراق تسمه نقاله های قدرت اجتماعی و سیاسی نشدند. موضعی شدند برای تمیز خود از جریانات دیگر و افشای آنها. همین. حزب، جامعه و قدرت از کل این معادله غایب ماند. ما نه توانستیم به جامعه عراق رهبر بدهیم و نه توانستیم محلل اتحاد و سازمانیابی مردم و جابجائی در ابعاد اجتماعی شویم. تبلیغ کردیم، ترویج کردیم، از انسانیت و انسان و کمونیسم دفاع کردیم اما این کافی نیست و این عدم کفایت مهمترین نکته بحث حزب کمونیستی و قدرت سیاسی است.

توضیحات

- ۱ - مراجعه کنید به بحث تاریخ انقلاب روسیه در انجمن مارکس لندن
- ۲ - رجوع کنید به تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی
- ۳ - دوما - مجلس مشورتی در دوران تزار
- ۴ - مراجعه کنید به نوشته "کردستان و آینده مبارزه آن" در پاسخ مقاله نیولفت و همینطور "آنانومی لیبرالیسم چپ" در همین شماره حکمت
- ۵ - کومه له ابتدا (سال ۵۷-۵۸) نیروی نظامی خود را بنام نیروی نظامی اتحادیه دهقانان سازمان میدهد. با افزایش خطر حمله جمهوری اسلامی و تحت الشعاع قرار گرفتن مساله دهقانان توسط مسائل اساسی سیاسی تر جامعه کومه له تصمیم میگیرد که نیروی نظامی را به نام خود سازمان دهد.